

تاریخ فلسفه

شک‌گرایی یونانی و رومی ۱۷

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

بسیار خوب، امروز می‌خواهیم نگاهی به شک‌گرایی دوره هلنیستی بیندازیم. و به خاطر داشته باشید که این سومین جنبش فلسفی دوره‌ای است که در مورد آن صحبت می‌کردیم، اپیکوریان و رواقیان دو جنبش دیگر بودند. و با این اوصاف، پیش‌بینی می‌کنیم که این شک‌گرایی دوباره تکرار خواهد شد و نقش بسیار مهمی در دوران رنسانس خواهد داشت.

در واقع، در خلأ معرفت‌شناختی ایجاد شده توسط اصلاحات پروتستانی و ظهور علم مدرن، یعنی از دست رفتن اقتدار کلیسا در اموری غیر از امور مذهبی، در آن خلأ معرفت‌شناختی، سکستوس امپریکوس و شک‌گرایی هلنیست‌ها بسیار بسیار بزرگ جلوه می‌کردند. بنابراین، در رنسانس، نقطه شروع فلسفی، چالش همیشه این بود که چگونه بر شک‌گرایی غلبه کنیم. شاید از آشنایی‌تان با دکارت به یاد داشته باشید که چگونه از شک‌گرایی اجتناب کنیم.

نکته این است که سکستوس امپریکوس، پیرونیسم را طرح می‌کند، که یکی از منابع اصلی ما برای شناخت این دوره از شک‌گرایی بوده و هست. اثر سکستوس امپریکوس اولین بار در سال ۱۵۶۰ در فرانسه چاپ شد. و البته، سال ۱۵۶۰ درست در میانه آن دوره، پس از اصلاحات مذهبی، زمانی که همه چیز برای تصاحب کردن شروع شد، قرار دارد.

و بنابراین انتظار داریم وقتی به افرادی مانند پاسکال، دکارت و شکاک بزرگ فلسفی فرانسوی آن زمان، مردی به نام مونتینی و غیره می‌رسیم، درباره شکاکیت بیشتر بشنویم. بنابراین، برای تأکید بر اهمیت تاریخی جنبشی که امروز بر آن تمرکز داریم. اگر اپیکوریان با سیرناتیان شروع زودتری داشتند، و اگر رواقیان به دلیل کلیون آغاز زودتری داشتند، گمان می‌کنم درست است که بگوییم شکاکیت ریشه در ترکیبی از نگرش‌های بدبینانه نسبت به اقتدار نهادها و سنت‌ها، و همچنین در نسبی‌گرایی و شکاکیت برخی از سوفسطاییان داشته است.

به عبارت دیگر، شک‌گرایی پدیده‌ی جدیدی نبود. در واقع، از نظر تاریخی، به نظر می‌رسد شک‌گرایی در مقاطع تاریخی ظهور می‌کند که در آن‌ها رویکرد یا روش سیستماتیکی در فلسفه در حال از هم پاشیدن است. بنابراین، شما در پایان دوره کلاسیک یونان، در پایان دوره قرون وسطی، و در پایان عصر روشنگری با شک‌گرایی مواجه می‌شوید، از این قبیل چیزها.

با این حال، ما معمولاً سیر تکامل شک‌گرایی هلنیستی را به یک یونانی به نام پیرهو، اهل ایس، پیرهو اهل ایس، برمی‌گردانیم که سه سؤال مطرح کرد. اول، ماهیت اشیا چیست، که البته سؤال بود که فلسفه یونان با آن آغاز شد، ماهیت اساسی هر چیز، ماده اولیه چیست. ماهیت اشیا چیست؟ و پاسخ او به این سؤال این بود که این موضوع ناشناخته است، و این ناشناخته بودن به دلیل ناکافی بودن تمام دانش ادعایی بشر است.

حواس، همانطور که افلاطون و دیگران قبل و بعد از او گفته‌اند، چیزی جز عقیده‌ی متغیر به دست نمی‌دهند. و استدلال، همانطور که امروزه جنبش نزاکت سیاسی به ما می‌گوید، همیشه مملو از تعصبات ذهنی است. و مواضع همسو، همسو به معنای چیزهایی با وزن برابر است.

بنابراین استدلال‌های هم‌ارز به گونه‌ای هستند که استدلال‌های موافق یک موضع، وزنی بیشتر از استدلال‌های مخالف آن ندارند. یا استدلال‌های موافق موضع الف با استدلال‌های موافق موضع ب، با وزن

برابر و استدلال‌های برابر، خنثی می‌شوند. و از آنجایی که به نظر می‌رسد در مورد تمام دانش بشری چنین است، نتیجه‌گیری پیرهو این است که ما به سادگی ماهیت چیزها را نمی‌دانیم.

سوال دوم او از همان شک و تردید در مورد سوال اول ناشی می‌شود. پس نگرش ما به چیزها چگونه باید باشد؟ نگرش ما به واقعیت؟ و پاسخ او؟ قضاوت را به حالت تعلیق درآورید. گذشته از همه اینها، چرا باید تصمیم بگیرید؟ قضاوت را کنار بگذارید.

اصطلاحی بود که برای آن تعلیق قضاوت استفاده می‌شد. خواهید دید (epoche) و اصطلاح یونانی اپوخه که این اصطلاحی است که حتی در قرن بیستم، در جنبش پدیدارشناسی، توسعه روش‌شناختی قرن بیستم در اروپا، که زیربنای کار در نظریه هرمنوتیک افرادی مانند گادامر و غیره است، همچنان مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما در هر صورت، ریشه‌های این جنبش پدیدارشناسی مدرن، کار مردی به نام ادموند هوسرل است.

و او از اپوخه صحبت کرد، به معنای تعلیق قضاوت در مورد ماهیت واقعیت به منظور بررسی مبانی دیگر. این اصطلاح شکاکانه است. قضاوت معلق.

نکته‌ی پیرو این بود که خودداری از قضاوت بهتر از پیش‌داوری است. بدون دلیل جزم‌اندیشی کردن جستجو کردن و ندانستن بهتر از جزم‌اندیشی زودهنگام است.

خب، سوال سوم او این است که ارزش این نگرش به واقعیت چیست؟ ارزش تعلیق قضاوت چیست؟ که در واقع به این سوال منجر می‌شود که ارزش شکاک بودن چیست؟ و ارزش آن، تا جایی که به او مربوط می‌شود، ارزش شکاکیت، اگر دوست دارید، نوعی آرامش است. حداقل، این کلمه‌ای است که اغلب در ترجمه استفاده می‌شود. من فکر می‌کنم بهترین و بهترین اصطلاح، آرامش خاطر است.

هر چه کمتر بدانی، کمتر باید نگران باشی. آرامش خاطر. اگر نادانی سعادت است، خردمند بودن حماقت است.

ما ضرب‌المثل‌های خودمان را برای این گفته داریم. نکته جالب این است که هنگام صحبت از این آرامش خاطر، این سکون، شکاکان کاملاً آزادانه از مترادف‌های خامی مانند آپاتیا و آتاراکسیا استفاده می‌کنند. و البته، آپاتیا نگرش رواقی به رهایی از شور و اشتیاق و تفاوت بود.

آتاراکسیا، ارزش اپیکوری رهایی از درد در بدن و آشفتگی در روح، که به نوعی آرامش ذهن و همچنین آرامش جسم است. بنابراین، در نهایت، معلوم می‌شود که هر سه این جنبش‌های هلنیستی، از نظر ارزشی که در جایگاه خود می‌یابند، به دنبال چیزی بسیار مشابه هستند. می‌بینید، در تکه‌تکه شدن آشفته‌ی سنت‌ها، در عصر هلنیستی، که پوششی از وحدت به فرهنگ بخشیده بود.

در این صورت، چه نگرشی کمک خواهد کرد؟ خب، نگران نباشید. آرامش خاطر. و این در همه جای دنیا مشترک است.

حال، اگر به گلچین کافمن در صفحه ۴۹۱ نگاه کنید، اجازه دهید فقط به آنچه سکستوس به عنوان تعریفی از شک‌گرایی ارائه می‌دهد اشاره کنم. و خواهید دید که این نوع چیزها چقدر جدی گرفته می‌شوند. در پایین. ستون دوم، فصل چهارم، شک‌گرایی چیست، ۴۹۱.

شک‌گرایی یک توانایی است، یک نگرش ذهنی. می‌بینید، این یک موضع نظری نیست. بلکه یک نگرش مبتنی بر دانستن همه چیز است.

این نگرشی است که به هر نحوی، ظواهر را در مقابل قضاوت‌ها قرار می‌دهد. حالا، این قضاوتی است که شما کرده‌اید، اما به نحوی به نظر رسیدن چیزها برای ما نگاه کنید. تضادها

، در نتیجه، به دلیل هم‌ترازی اشیاء و دلایل، که در تضاد با یکدیگر قرار دارند، ابتدا به حالت تعلیق ذهنی تعلیق قضاوت، و سپس به حالت آرامش یا سکون می‌رسیم. ما آن را یک توانایی می‌نامیم، نه به معنای ظریف، بلکه صرفاً به معنای توانایی داشتن ذهنی آرام. بنابراین، این یک نگرش است

.حالا، اگر سعی کنید بگویید، اما به نظر می‌رسد شکاک با خودش تناقض دارد. شکاک می‌داند که نمی‌داند می‌بینید، و این نوع استدلال خودارجاعی به یکی از ایرادات استاندارد به برخی از اشکال شکاکیت تبدیل شده است.

نه، پیرو شکاک پیرونی، نمی‌گوید که می‌داند که نمی‌داند. ما نمی‌دانیم که آیا می‌دانیم یا نمی‌دانیم. ابهام همین جاست.

ما فقط نمی‌دانیم. و نمی‌دانیم که نمی‌دانیم. ما حتی از این هم مطمئن نیستیم، می‌بینید؟

خب، به این ترتیب، آنها بین شک‌گرایی و جزم‌اندیشی تمایز قائل شدند. می‌بینید، می‌توانید در مورد ندانستن جزم‌اندیش باشید. اما این همچنین آنها را از موضع دیگری که سکستوس در مورد آن صحبت می‌کند، یعنی موضع دانشگاهیان، متمایز می‌کند.

و معمولاً به عنوان شک‌گرایی آکادمیک از آن یاد می‌شود. حال، شک‌گرایی آکادمیک هیچ ربطی به دانشگاه‌ها نداشت زیرا اصلاً چنین دانشگاهی وجود نداشت. آکادمی، البته، نام مدرسه افلاطون بود که او در آن تأسیس کرده بود.

و پس از مرگ او چه اتفاقی برای آکادمی افتاد؟ در ابتدا، رهبری آن به مردی به نام اسپوسیپوس، که یک نئوفیثاغورسی بود، رسید. اما آن نئوفیثاغورسی‌گرایی برای مدت طولانی دوام نیاورد و بنابراین برخی در آن سنت آکادمی شکاک شدند. و به این معنا که این کاملاً با روح سقراط بیگانه نیست، که در بسیاری از مواقع در گفتگوها می‌گفت، نمی‌دانم، یادت هست؟ بنابراین این شکاکیت آکادمیک وجود دارد.

و این نام کارنئادس با این موضوع مرتبط است. حال، کارنئادس به همان اندازه روشن می‌کند که هیچ دانش غیرقابل انکاری وجود ندارد که در آن ادراک حسی نسبی باشد. مطمئناً، افلاطون این را به ما گفته بود.

فرآیندهای استدلال باید دارای مقدمات اولیه باشند. و خطر این است که اگر سعی در یافتن مقدمه اول داشته باشیم، ممکن است در یک تسلسل بی‌نهایت از مقدمات به بن‌بست برسیم، یا در نهایت به یک استدلال دوری برسیم، مشکلی که ارسطو به آن اشاره کرده بود. بنابراین، فرآیندهای استدلال، استنتاج دانش قطعی به ما نمی‌دهند، مگر اینکه دانش قطعی از مقدمات اولیه داشته باشیم.

،رواقیون از شهود، از مفاهیم مقاومت‌ناپذیر صحبت می‌کردند، که شکاکان در واقع به آنها پاسخ می‌دادند، ببخشید، ما آنها را مقاومت‌ناپذیر نمی‌دانیم. از این گذشته، اگر کسی بگوید، خب، برای من بدیهی است ساده‌ترین رديه این است که بگوییم، متأسفم، برای من بدیهی نیست. خب که چی؟ ممکن است بیشتر تفسیری از شما باشد تا آنچه که فکر می‌کنید بدیهی است.

و تا جایی که به دیالکتیک مربوط می‌شود، تحلیل افلاطون از فرضیه‌های جایگزین، در مورد ذات چیزها، خوب، دیالکتیک ممکن است به جای حل و فصل موضوع، صرفاً برابری مواضع جایگزین را آشکار کند. بنابراین، کارنئادس موافق بود که دانش ممکن نیست. اما، به اندازه کافی از آکادمی افلاطونی در کارنئادس وجود دارد که بتواند بگوید، دانش ممکن نیست، اما عقیده ممکن است.

کارنئیدس در صحبت درباره نظر و باور، مفهوم احتمال را مطرح می‌کند. احتمال

بدیهی است که او مفهوم احتمال را در ریاضیات مدرن در ذهن ندارد. احتمالاً بیشتر به معنای رایج و رایج این اصطلاح است. وقتی کسی از شما می‌پرسد که آیا فردا قصد خرید در مرکز خرید استراتفورد را دارید یا خیر.

و شما می‌گویید، خوب، احتمالاً نه. این به این معنی نیست که هیچ محاسبه‌ای روی احتمالات انجام داده‌اید یا یک بررسی آماری از تمام شنبه‌های گذشته انجام داده‌اید تا ببینید پیش‌بینی‌پذیری برای فردا چقدر است.

می‌بینی. هیچ چیز از این قبیل در کار نیست. تو فقط می‌گویی، خوب، مطمئن نیستم، اما انتظار ندارم که اینطور باشد.

می‌بینی. احتمال. احتمال‌گرایی، خطاپذیری عقیده‌ای که بیان می‌شود را می‌پذیرد.

و بنابراین، آنچه در کارنئیدس وجود دارد، نوعی به رسمیت شناختن، پذیرش باورها و نظرات است، اما به معنای خطاپذیر. به معنای خطاپذیر. به طوری که کارنئیدس یک ادعا مطرح کند.

بله. با اذعان به اینکه ممکن است نادرست باشد. در حالی که نوع دانشی که افلاطون و ارسطو به دنبال آن هستند و شکاکان آن را نقد می‌کنند، نوع دانشی است که، ادعا می‌شود، حتی ممکن است نادرست هم نباشد.

می‌بینی. دانش همراه با یقین. باور همراه با احتمال.

و تشخیص اینکه می‌تواند اشتباه باشد. در جمله معروف الیور کرامول به برخی از متعصبان اطرافش، رگه‌ای از خطاپذیری وجود دارد: آقا، به روح مسیح قسم، التماس می‌کنم که در نظر داشته باشید که ممکن است اشتباه کنید.

می‌بینید. به نظر من، کاری که الیور کرامول انجام می‌داد، صرفاً به رسمیت شناختن خطاپذیری قضاوت انسان بود. و اصرار داشت که این یک نگرش صحیح انسانی است که خطاپذیری قضاوت انسان را به رسمیت بشناسد.

بنابراین، اگرچه از کارنئیدس به عنوان یک شکاک یاد می‌شود، اما در دوران باستان، او به عنوان یک شکاک مورد بحث قرار می‌گرفت و سنت آگوستین او را به عنوان یک شکاک مورد بحث قرار می‌داد. می‌بینید؟ من گمان می‌کنم که با معیارهای جدیدتر و مدرن‌تر، کارنئیدس آنقدرها هم شکاک نیست، بلکه کسی است که مایل است از دانش، همانطور که امروزه صحبت می‌کنیم، به عنوان نوعی باور موجه صحبت کند.

می‌بینی. باوری که موجه است، اما نه بی‌شک. می‌تواند اشتباه باشد.

و از این قبیل. خب، این نوع تصویری است که به دست می‌آورد. خود شکاکان رومی، مانند سکستوس امپریکوس و برخی دیگر از همدوره‌های او، تمایل داشتند استدلال‌های شکاکیت را به انواع مختلفی از استدلال‌ها طبقه‌بندی کنند.

انواع استدلال. به آنها شیوه‌های استدلال یا تروپ می‌گویند. تروپ یک شکل، یک دسته از استدلال است.

و در صفحه ۴۹۴، مطالبی دارید که پنج نوع استدلال را شرح می‌دهد. در واقع، پنج مورد از آنها به مردی به نام آگریپا برمی‌گردد. برخی دیگر از آنها ده طبقه‌بندی ارائه داده‌اند.

آگریپا آن را به پنج نوع خلاصه می‌کند. این پنج نوع استدلال بسیار ساده هستند. اول، استدلالی از دیدگاه‌های متضاد.

هست. مورد دوم، استدلالی از طریق تسلسل (equipollens) خب، این همون قضیه‌ی هم‌قطاران بی‌نهایت مقدمات هست. این هم آشناست.

سوم، استدلالی از نسبت ظواهر. این هم کلاسیک است. چهارم، استدلالی از تعصب بیش از حد مردم نسبت به نظرات و فرضیه‌هایشان است.

این هم کلاسیک است. و پنجم، استدلالی که به دور باطل در یک پرونده اشاره می‌کند. با این استدلال، سوال بی‌پاسخ می‌ماند.

بنابراین، آن پنج نوع استدلال برای شک‌گرایی هیچ‌کدام جدید نیستند. می‌بینید، ما در برهه‌ای از زمان با همه این انتقادات مواجه شده‌ایم. و تأثیر کلی آنها برای شک‌گرا، تضعیف کامل امکان دانش بی‌چون‌وچرا است.

نه تنها دانش‌سور و واقعیت‌های تغییرناپذیر، بلکه دانش‌علل نیز. هر چهار نوع علت

دانش حقایق و روابط ریاضی. حتی دانش قوانین منطقی. می‌بینید؟

شما برهان سلبی معروف ارسطو برای قانون عدم تناقض را در نظر بگیرید. او آن را برهان سلبی می‌نامد زیرا نمی‌تواند آن را به طور ایجابی اثبات کند. برهان سلبی صرفاً به چالش کشیدن هر کسی است که قانون عدم تناقض را بدون فرض آن انکار کند.

آنها نمی‌توانند این کار را انجام دهند. برای بیان هر گزاره‌ای باید آن را فرض کنید. خب، این قانون عدم تناقض را اثبات نمی‌کند؛ بلکه صرفاً اثبات می‌کند که نفی [قضیه] نادرست است.

بنابراین، شما با تمام این انتقادات و سنت شکاکانه‌ی ناشی از آن مواجه می‌شوید. نه تنها این انتقادات رایج از دانش، استدلال‌هایی برای شکاکیت، وجود دارد، بلکه انواع استدلال‌های رایج علیه شکاکیت نیز وجود دارد. و وقتی به سنت آگوستین برسیم، موارد بیشتری از این دست را خواهیم دید.

یکی از اولین نوشته‌های فلسفی او کتابی بود به نام «علیه دانشگامیان». حال، دانشگاه را در نظر داشته باشید. وقتی «علیه دانشگامیان» را می‌خوانید، فکر نکنید که او مخالف همه اساتید دانشگاه و از این قبیل است.

او مخالف شکاکان دانشگاهی است. می‌بینید؟ و کاری که او می‌کند این است که مثلاً تلاش می‌کند استدلال کند که حتی کامل‌ترین شکاک هم باید بداند که وجود دارد تا فکر کند ممکن است در مورد چیزی اشتباه کند.

، حتی اگر شما خطاپذیر بودن را بپذیرید و بگویید که ممکن است اشتباه کنید، خوب، برای اینکه اشتباه کنید، اگر اشتباه می‌کنم، fallur. بیان می‌کند si باید وجود داشته باشید. و آگوستین این را با عبارت لاتین کوچک sum، cogito ergo sum، من وجود دارم. این شما را یاد چه چیزی می‌اندازد؟ دکارت، sum.

اولین نسخه آن «شک دارم پس وجود دارم» بود. دکارت آن را از کجا آورده؟ آن را از آگوستین دزدیده است. بله، بنابراین آگوستین وارد این بحث می‌شود.

او سعی می‌کند استدلال کند که شکاکانی که اذعان می‌کنند یا می‌دانیم یا نمی‌دانیم، و با دانستن اینکه یا می‌دانند یا نمی‌دانند، حتی اگر نتوانند تصمیم بگیرند که کدام یک را می‌دانند، در آن به حقیقت قانون عدم تناقض پی می‌برند. یا الف یا الف نیست. بنابراین او سعی می‌کند حقایق منطقی‌ای را پیدا کند که حتی شکاکان نیز مجبور به پذیرش آن باشند. و این یکی از پاسخ‌های استاندارد به شکاکیت است.

پاسخ دیگر که شاید سنتی‌ترین پاسخ باشد، تلاش برای یافتن آن مقدمه‌ی اول دست‌نیافتنی است. در حالی که افلاطونیان با دیالکتیک به آن می‌پردازند، ارسطویان با تلاش خود برای انتزاع اصول اولیه‌ی جهان‌شمول از تجربه‌ی خود از کل یک گونه به آن می‌پردازند. و این همان روشی است که در قرون وسطی ادامه یافت.

و وقتی دیدگاه‌های افلاطونی و ارسطویی در رنسانس زیر سوال رفت، دکارت چه کرد؟ خوب، او سعی کرد یک مقدمه اول پیدا کند، همانطور که ریاضیات سعی می‌کند مقدمه اول پیدا کند. اصول موضوعه‌ای که سیستم‌های ریاضی بر اساس آنها ساخته می‌شوند. حقایق بدیهی.

شهودی. بنابراین، توسعه در معرفت‌شناسی آنچه که ما امروزه آن را بنیادگرایی می‌نامیم و معمولاً ریشه در دکارت دارد، در دکارت پاسخی به شک‌گرایی زمان خود بود. اما این تنها به این دلیل است که شک‌گرایی زمان‌های گذشته، رویکردهایی را به مقدمات اولیه از نوع افلاطونی و ارسطویی برانگیخت.

متوجه شدید؟ و چیزی که از زمان کانت به طور فزاینده‌ای در معرفت‌شناسی در حال رخ دادن است، و به طور بسیار فزاینده‌تری در نیم قرن گذشته، نیمه دوم قرن بیستم، رد میناگرایی، همراه با رد شک‌گرایی است. و تعریف نوعی موضع سوم، نوعی موضع خطاپذیر، که از دانش به عنوان باور صادق موجه صحبت می‌کند می‌بینید، به نوعی. به جای جستجوی دانشی با قطعیت کامل، تقسیم‌بندی سختگیرانه خط تقسیم‌شده افلاطون را رد می‌کند و شکاف کامل بین دانش و باور را از بین می‌برد.

بنابراین آن دانش به زیرمجموعه‌ای از باور تبدیل می‌شود. باورها. خوب، پس دیگر بس است در مورد شک‌گرایی یونانی و رومی.

نظری، سوالی دارید؟ چیزهای بیشتری؟ بله، باب. چطور کسی به چیزی اعتقاد دارد اگر واقعاً به آن اعتقاد داشته باشد؟ آیا شما؟ نه، می‌بینید، آنها از اعتقاد به معنای مذهبی آن، یعنی تعهد کامل، استفاده نمی‌کنند. می‌بینید، این یک معنای متفاوت از اعتقاد است.

می‌بینی، حس باور در معرفت‌شناسی را از حس باور در صحبت از اعتماد دینی یا اعتماد بین فردی متمایز کن. بیشتر شبیه عقیده است. بله، بله، بیشتر شبیه عقیده است، بله.

منظور از نوع اعتقاد بین فردی، می‌دانید، وقتی در مورد اعتقاد به همسر صحبت می‌کنم، منظورم این است که به او به عنوان فردی که به آن باور دارم، اعتماد دارم. من به او ایمان دارم. وقتی در اعتقادنامه رسولان می‌گوییم، من به خدای پدر قادر مطلق، خالق آسمان و زمین ایمان دارم، می‌دانید، اسقف اعظم کاتربری در دهه چهل، ویلیام تمپل، گفت، وقتی ما به این اعتقادنامه اعتراف می‌کنیم، نمی‌گوییم که من به این امر رضایت می‌دهم، که این نظر من است.

منظور ما اصلاً این نیست. منظور ما این است که من خودم را به زندگی بر این اساس متعهد می‌کنم می‌بینید؟

از سوی دیگر، باور به معنای افلاطونی آن، داشتن عقیده‌ای است که آن را درست می‌دانید. که ممکن است درست باشد یا نباشد.

می‌بینی، نمی‌توانی آن را اثبات کنی. بنابراین، در این معنا از باور، ما در مورد باور بدون قطعیت صحبت می‌کنیم. این معرفت‌شناختی است.

آمادگی برای تأیید چیزی. داشتن دلایلی برای تأیید آن. شاید برخی شواهد پشتیبان

یک اثبات ریاضی می‌خواهید، محروم است. چیزی شبیه به این. بله.

آره، جس. متاسفم. انتظار داشتی پلیس بگه که خدا رو اثبات نکرده؟ منم همینو می‌گم.

آره. اساساً منظورت همین بود. آره.

من فکر می‌کنم یک شکاک تمام‌عیار در مورد گفتن اینکه ما نمی‌توانیم بدانیم محتاط خواهد بود. این خیلی جزئی به نظر می‌رسد. او به این نزدیک‌تر است که بگوید ما نمی‌دانیم.

و ما نمی‌دانیم چگونه بفهمیم. اما به جستجو ادامه خواهیم داد. می‌بینی

ما نمی‌دانیم. حالا، آیا می‌دانیم که نمی‌دانیم؟ نه، ما حتی این را هم با اطمینان نمی‌دانیم. به همین دلیل است که هنوز در حال جستجو هستیم.

گرفتی؟ به عبارت دیگر، هر بار که سعی می‌کنی کسی مثل پیرو را گیر بیندازی و بگویی، آه، این چیزی است که تو می‌دانی. او خواهد گفت، نه، من آن را نمی‌دانم. این دقیقاً همان احساسی است که من در این برهه از زمان نسبت به آن دارم.

اگر دوست دارید، این نظر است. می‌بینید، قائل شدن این تمایز بین دانش و نظر، یک مکانیسم فرار آسان برای شکاک است. اوه، بله، او... درست است.

بله، او این را خواهد پذیرفت. اما اگر فکر نمی‌کنم که می‌دانم، ممکن است که بدانم، اما نمی‌دانم که می‌دانم. خب، من هنوز هم شکاک هستم.

نمی‌دانم. جذابیتش چیست. خب، اولاً، جذابیت منطقی‌اش این است که بفهمیم چطور می‌توانیم به قطعیت برسیم.

پنج نوع استدلال علیه دانستن قطعی می‌بینید. این جذابیت منطقی است.

به نظر من، جذابیت روانشناختی در اجتناب از سردرگمی ناشی از پایبندی به یک دیدگاه فرقه‌ای خاص با تعصب و جزم‌اندیشی است، در جهانی که 101 دیدگاه دیگر به طور فزاینده‌ای به سمت شما هجوم می‌آورند. می‌دانید. طرفداران این دیدگاه‌ها می‌گویند، جسی، چطور می‌توانی حرف‌هایت را بزنی وقتی که او، بیا، کمی آرامش خاطر به من بده.

می‌بینی، وسط یک بحث وقتی که به دیوار تکیه داده‌ای خیلی راحت‌تر می‌توانی بگویی، نمی‌دانم. خیلی راحت‌تر. خب، می‌دانی، این یک ساده‌سازی بیش از حد است، اما فکر می‌کنم جذابیت روانی‌اش همین است.

به این نکته توجه کنید که ۲۰۰ سال بحث‌های پیشاسقراطی که در آن به نظر نمی‌رسید هیچ‌کس با دیگری موافق باشد، منجر به شک و تردید سوفسطاییان در مورد کل ماجرا شد. توسعه نظام‌های فلسفی یونان، از جمله افلاطون‌گرایی، ارسطوگرایی، رواق‌گرایی و اپیکورگرایی، نوعی دموکراسی است و همانطور که می‌بینید ماتریالیسم نیز به همین ترتیب منجر به یک نگرش شد. حالا، اگر این افراد نمی‌دانند، من چگونه می‌توانم بفهمم چه چیزی درست است؟ می‌بینید؟ شک و تردید.

مثل صف کافه تریا به سراغتان می‌آید، چنین وسوسه‌ای شده است؟ می‌دانید، از بین ۱۰۱ پاسخ ممکن برای سوال مختلف، یکی را انتخاب کنید، و دلتان می‌خواهد دست‌هایتان را بالا ببرید و عقب بروید و بگویید ۵۳ چرا باید خودم را به زحمت بیندازم؟ می‌بینید؟ این جذابیت روانشناختی شک‌گرایی است، و به همین دلیل است که من سعی نمی‌کنم تاریخ فلسفه را مثل یک کافه تریا تدریس کنم. می‌بینید، من سعی می‌کنم نشان دهم که فرآیندی در حال انجام است. و بعداً در مورد آن بیشتر صحبت خواهیم کرد.

اما، می‌بینید، به عنوان یک خداپاور، که به مشیت الهی در تاریخ اعتقاد دارم، برای من به شدت متناقض خواهد بود که تاریخ فلسفه را فاقد هیچ هدف، جهت و نتیجه‌ای بدانم که اصلاً معنادار باشد. نکته را متوجه شدید؟ اگر یک فلسفه تاریخ مسیحی دارید، باید یک فلسفه تاریخ فلسفه مسیحی هم داشته باشید. درست است؟ خب، با این اوصاف، شاید باید یک قدم جلوتر بروم و چند نکته را به شما بگویم.

اساساً، به نظر من تاریخ ایده‌ها مانند داستان گندم است و علف‌های هرز. آنها با هم بزرگ می‌شوند. آنها با هم بزرگ می‌شوند و با هم در می‌آمیزند.

اگر سعی کنی علف‌های هرز زیادی را از ریشه بکنی، گندم را از ریشه درآورده‌ای. حالا، اگر دوست داشته باشید، فکر می‌کنم این قیاس اساسی باشد. منظورم این است: شاید سه دیدگاه ممکن در مورد شکل کلی تاریخ ایده‌ها وجود داشته باشد.

یکی دیدگاهی است که من یک بار دیدم و شنیدم که فرانسیس شفر آن را مطرح کرد، حدس می‌زنم نه اینجا در ویتون، بلکه در یک موسسه نزدیک، جایی که او چیزی شبیه به این را مطرح کرد. در اینجا افلاطون در حال توسعه سیستم خود است. در همین حین ارسطو از راه می‌رسد و می‌گوید، او اشتباه می‌کند، این درست است.

رواقیون از راه رسیدند، این اشتباه است، این درست است. اپیکوریان از راه رسیدند، این اشتباه است، این درست است. می‌دانید، و این کل تاریخ فلسفه است، مجموعه‌ای از اشتباهات.

من فکر می‌کنم این یک برداشت اشتباه است. آنها اصلاً روابط متقابل را نمی‌بینند. آنها نمی‌بینند چه چیزهایی مشترک است، چه چیزهایی حفظ شده و چه چیزهایی از دست رفته است.

می‌بینی؟ این یک خوانش اتمیستی از تاریخ فلسفه است. به نظر من بسیار گمراه‌کننده است. یک دیدگاه بدبینانه است.

و، رک و پوست‌کنده، من آن دیدگاه بدبینانه نسبت به مشیت الهی در تاریخ و در تاریخ عقل بشر را ندارم. حال، یک دیدگاه بیش از حد خوش‌بینانه از تاریخ وجود دارد که همه چیز را در یک جهت، یک تکامل تک‌خطی، در حال ظهور می‌بیند. تا زمانی که حقیقت، تمام حقیقت، و هیچ چیز جز حقیقت پدیدار نشود.

این نوع خوش‌بینی‌ای است که در قرن نوزدهم وجود دارد. هگل فلسفه خود را فلسفه‌ای می‌دانست که به همه فلسفه‌ها پایان می‌دهد، به طوری که تمام فلسفه‌های بعدی فقط مجموعه‌ای از پاورقی‌ها بر هگل خواهند بود. و من فکر می‌کنم این دیدگاهی بیش از حد خوش‌بینانه به تاریخ و عقل انسان است.

حالا، در این بین، و این قضیه گندم و علف هرز است، در این بین چیزی است که من آن را تصویری از توسعه چندخطی می‌نامم. به عبارت دیگر، کثرتی از گرایش‌های فلسفی به موازات یکدیگر. و می‌توانید کبک، را به روش‌های مختلف برش دهید، اما بیاید بگوییم آنچه داریم نوعی ایده‌آلیسم، ایده‌آلیسم متافیزیکی نوعی ماتریالیسم یا طبیعت‌گرایی و نوعی خداآوری است.

اگر مایل باشید، سه سنت جهان‌بینی متفاوت. و هر یک از این‌ها خود یک سنت کثرت‌گرا است. کمی بیشتر به آن بپردازیم.

هر یک از این‌ها یک سنت کثرت‌گرا هستند. به طوری که در طول تاریخ، انواع مختلفی از ایده‌آلیسم، انواع مختلفی از طبیعت‌گرایی فلسفی و انواع مختلفی از خداآوری را خواهید دید. در هر زمانی، ممکن است چنین باشد.

حداقل سه دین اصلی خداآور در قرون وسطی و امروز وجود دارد. اسلام، یهودیت، مسیحیت.

گذشته از زیرشاخه‌های الهیاتی هر یک از آنها. بنابراین ممکن است انواع و اقسام تنوع را ببینید. حال، در هر مورد، آنچه می‌بینید فلسفه‌ای است که از این نوع دیدگاه کلی ارائه می‌شود.

در پرتو آن دیدگاه کلی نسبت به امور. و ورودی‌ای که به تأثیرگذاری بر امور در طول تاریخ کمک می‌کند. ورودی چیزهایی مانند تاریخ علم است. جایی که شما توالی‌ای از مدل‌های علمی دارید.

مدل ۱، مدل ۲، مدل ۳. مدل ۱، علم یونانی، فیثاغورثی، ارسطویی، تأکید بر صورت و ماده. آشناسنت؟ می‌بینید، در آن مدل علمی، در انقلاب علمی رنسانس تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد و یک مدل مکانیکی، شماره ۲ به دست می‌آید. که به تدریج در قرن نوزدهم با مدل‌های رابطه متقابل ارگانیک‌تر، نظریه میدان و غیره، از رده خارج می‌شود. مدل‌های فرآیندی.

بنابراین هر یک از این‌ها که می‌بینید، درکی از طبیعت ارائه می‌دهد که در این سنت‌های جهان‌بینی فیلتر شده است. نتیجه این است که شما ایده‌آلیسم را در بافت یونانی می‌بینید. شما ایده‌آلیسم را با یک مدل مکانیکی. در عصر روشنگری می‌بینید.

شما در قرن نوزدهم ایده‌آلیسم را با مدلی تکاملی‌تر می‌بینید. و همین‌طور در این سنت‌های دیگر.

توسعه چندخطی. و به دلیل ورودی‌های مشترک با روش‌شناسی‌هایی که با تغییر مدل‌های علمی همراه هستند، مسائل فلسفی مشترک زیادی وجود دارد که این سنت‌ها را در گفتگو و تعامل با یکدیگر نگه می‌دارد. اغلب آرمان مشترکی دارند، روی چیزهای خاصی توافق دارند، اغلب نه

بنابراین تصویر من از تاریخ فلسفه بسیار پیچیده‌تر از این است که این اشتباه است، این درست است. و بسیار پیچیده‌تر از آن چیز تکاملی قرن نوزدهم است. گندم و علف هرز با هم رشد می‌کنند

توسعه چندخطی. از شما خواسته‌ام که فصل دوم کتاب ژیلسون با عنوان «روح فلسفه قرون وسطی» را برای هفته آینده بخوانید

که به نوعی به این موضوع مربوط می‌شود. زیرا کتاب ژیلسون ژیلسون، سخنرانی‌های گیفورد بود که او در دهه ۱۹۳۰ در اسکاتلند ارائه داد. سخنرانی‌های گیفورد ظاهراً برجسته‌ترین سخنرانی‌های موجود در مورد اندیشه دینی هستند

و او این مجموعه سخنرانی‌ها را در مورد فلسفه قرون وسطی ارائه داد. و قبل از انتشار آن، بحثی در اروپا بر سر این سوال درگرفت: آیا فلسفه مسیحی وجود دارد؟ بحثی که توسط یک فیلسوف فرانسوی به نام امیل مقاله‌ای منتشر *Revue de la Métaphysique et de Moral* برهیه آغاز شد، که در مجله فرانسوی کرد که در آن استدلال می‌کرد، اگر فلسفه باشد، مسیحی نیست. زیرا فلسفه بی‌طرف است و مسیحیت متعهد است

و اگر مسیحی باشد، فلسفه نیست. برهیه یک بنیادگرای عقل‌گرا بود که فکر می‌کرد همه چیز را می‌توان اثبات کرد. و این باعث انواع واکنش‌ها شد

پاسخ‌هایی که به نوعی تا به امروز ادامه یافته‌اند. اما ژیلسون به تازگی سخنرانی‌های گیفورد را انجام داده بود و آنها را برای انتشار آماده می‌کرد، بنابراین چند فصل به ابتدای آن اضافه کرد. از شما می‌خواهم یکی از آن فصل‌ها را بخوانید

که در آن او گفت، آیا فلسفه مسیحی وجود دارد؟ بله. تعداد زیادی از آنها. به قرون وسطی نگاه کنید

در واقع، او می‌گوید فلسفه مسیحی، فلسفه‌ای است که با نیت مسیحی، با حس جهت‌گیری مسیحی انجام می‌شود. چیزی که من آن را دیدگاه مسیحی می‌نامم. همین

بله. کنفرانس فلسفه این ماه، در پایان ماه، در مورد سهم فلسفه قرون وسطی در مسائل فلسفی قرن بیستم است. می‌بینید؟

به عبارت دیگر، مشارکت‌هایی در فلسفه مسیحی در قرون وسطی. نویدبخش مطالب خوب است. بله

ببخشید. البته. بله

اگر او این کار را نمی‌کرد، آنجا نبود. خب، شما در مورد آخرت‌شناسی من می‌پرسید. من یک پیشاهزاره‌ای‌گرا هستم

فکر نمی‌کنم بخواهد آنها را به یکی از این دو وادار کند. می‌دانید، ممکن است در ایده‌آل‌گرایی علاوه بر اشک و گریه، کمی هم علف هرز وجود داشته باشد. او این مشکل را حل خواهد کرد

اما در عین حال، می‌دانید، در برداشت آنچه که باید برداشت کنیم، می‌توانیم نوعی دسته‌بندی انجام دهیم. می‌دانید، نمی‌خواهم سوال شما را مسخره کنم، اما جدای از شوخی، الهیات شما بر فلسفه تاریخ شما تأثیر می‌گذارد. اگر از من بپرسید که در نهایت چه نتیجه‌ای خواهد داشت، باید در مورد آخرت‌شناسی صحبت کنم.

ببینید، من هزاره جدید را عصر شکوفایی فلسفی اندیشه مسیحی می‌دانم، شکوفایی‌ای که قبلاً هرگز سابقه نداشته است. بله، بله، خوب، هم بله و هم خیر.

بله و خیر. چند نفر از شما با این موضوع آشنا هستید؟ شاید بی‌ربط باشد، اما به نظرم مهم است. چند نفر از شما با کتاب کوچک نیکلاس ولترستورف با عنوان «عقل در محدوده دین» آشنا هستید؟ هیچ کدام از شما؟ شرم بر شما.

باشه، تو کتابفروشی هست. تو کتابخونه هست. می‌تونی یه ساعته بخونیش.

انجامش بده. نیکلاس ولترستورف، عقل در محدوده دین. خوب، عنوان کتاب تقلیدی از کتاب «دین در محدوده عقل» کانت است.

ولترستورف، عقل در محدوده دین. بسیار خوب، برعکس. حالا، کاری که ولترستورف انجام می‌دهد این است که در مورد شکل‌گیری و نقد نظریه‌ها در هر رشته‌ای صحبت می‌کند.

شکل‌گیری نظریه، نقد نظریه. و اشاره می‌کند که یک نظریه از دو جهت پاسخگو است. در قبال آنچه ما داده‌ها می‌نامیم، که آنها را توضیح می‌دهد، پاسخگو است.

و در برابر نظریه‌های دیگر، باورهای دیگر، که او آنها را باورهای کنترلی می‌نامد، پاسخگو است. کنترل، زیرا آنها نوعی کنترل بر نوع نظریه در مورد موضوع دیگری اعمال می‌کنند، که ما آن را مطرح می‌کنیم. شما نظریه‌ای ارائه نمی‌دهید که با باورهای دیگر شما در تضاد باشد.

تعمیم‌های تجربی نیستند، بلکه بخشی از یک شبکه کامل از مفاهیم و ادراکات هستند. حال، نکته او این است که شما می‌توانید سه مجموعه مختلف از باورهای کنترلی را در رابطه با سه نظریه جایگزین در نظر بگیرید.

باشه؟ و ممکنه که با اولین مجموعه باورهای کنترلی، نظریه اول، نظریه دوم هر کدام کاملاً سازگار باشن سازگار، اما با CB2 سازگار باشه. اگرچه نظریه سوم با CB2 جالب اینجاست که نظریه دوم هم ممکنه با سازگار نیست CB1.

در میان CB1 سازگار باشد. بنابراین اگر در حال کار با T3 و همچنین CB3 ممکن است با T1، علاوه بر این باورهای کنترلی خود، باورهای کنترلی مسیحی خود هستید، ممکن است متوجه شوید که به یک نظریه بایبند هستید، یا به یک نظریه فکر می‌کنید، که ممکن است توسط کسی با دیدگاه بسیار متفاوت در نظر گرفته شود. بله.

چرا باید این یک مشکل باشد؟ واقعیت این است که مسیحیان در مورد برخی مسائل نظری با دیگران موافق هستند. ما اغلب حتی در مورد مسائل اخلاقی نیز آرمان مشترک داریم. بنابراین رابطه بین آنچه او باور کنترل

می‌نامد، آنچه من دیدگاه می‌نامم، رابطه بین باور کنترل و نظریه، یکی از پیامدهای دقیق نیست، به طوری که سازگار باشد CB1 و هیچ چیز دیگری نمی‌تواند با T1 و فقط T1.

نه. نه. انواع امکانات

برداشت کنیم CB3 مقداری گندم وجود دارد که می‌توانیم از CB1، حالا، اگر اینطور باشد، پس از دیدگاه، می‌توانید از دیگران یاد بگیرید. به همین دلیل است که کسی که برای اولین بار در مورد «تمام حقیقت حقیقت خداست» صحبت کرد، در میان پدران کلیسا، گفت که وظیفه مسیحیان این است که قطعات حقیقت را در هر کجا که یافت می‌شوند، هر کجا که یافت می‌شوند، دوباره جمع کنند و آنها را به بدنه کلی که از آن گرفته شده‌اند، دوباره متحد کنند.

می‌توانید آنها را در انواع مکان‌ها پیدا کنید. صرفاً به این دلیل که افلاطون گفته است، دلیل بر اشتباه بودن آن نمی‌شود، نه؟ صرفاً به این دلیل که ارسطو مسیحی نبوده است، دلیل نمی‌شود که هر آنچه گفته نادرست باشد، نه؟ بدیهی است که نه. حال، به مشیت الهی در تاریخ در رابطه با کل مفهوم فیض عام و خیر الهی که باعث می‌شود خورشید بر عادل و ظالم بتابد، فکر کنید.

او نور را در ذهن مردم می‌تاباند، همانطور که یوحنا در انجیل اول، فصل اول می‌گوید. لوگوس نوری است که هر کسی را که به جهان می‌آید روشن می‌کند. شاید در درجات مختلف

با احترام. آیا این منطقی است؟ بسیار خوب. می‌توانید به آن برگردید و آن را زیر سوال ببرید، به چالش بکشید، و راه حلی برایش پیدا کنید.

به نظر من، این یکی از مهم‌ترین چیزهایی است که می‌خواهم از این دوره یاد بگیرید. می‌توانید جزئیات را فراموش کنید، اما تا زمانی که درکی از نقش مسیحیت در تاریخ اندیشه یا تاریخ هر چیزی و تاریخ روزگار ما نداشته باشید، فایده‌ی آموزش عالی مسیحی چیست؟ و من فکر می‌کنم تاریخ فلسفه چیزی است که این ... الگو و آن چیز چندخطی را نشان می‌دهد. خیلی زیبا